# [illegible] شعرِ فارسی

خطابۂ


آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفیسر نظام کالج حیدرآباد دکن


درجلسہ

شعبہ جامعۂ معارف

درجمعہ ۲۱ شوال ۱۳۴۶ ہجری


مطبوعہ

اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدرآباد دکن

بسم الله الرحمن الرحیم

# دکتر اقبال و شعر فارسی

## آقای رئیس جلسه و آقایان حاضر

انجمن علمی (شعبه جامعه معارف) واسطهٔ ادبی میان فارسی ایران
و هندوستان است و سعی دارد ادبای قدیم و جدید دو ملک را بهم معرفی نماید.
هرچند مرکز فارسی تمام دنیا ایران است اما در ممالک دیگر آسیا نیز ادبای بسیار
در نثر و نظم فارسی درفشانی میکنند لازم است مرکز از آنها باخبر شود. اکنون در
هندوستان جمعی از ادبای فارسی اشعار دلپذیری می سرایند و فریضهٔ ذمه
جامعه معرفی از ایشان است. از جمله یک فیلسوف بزرگ امروز هند دکتر سر محمد اقبال
است متخلص به اقبال که نه تنها گوش هموطنان خود را از سرودهای اردو متلذذ
ساخته بلکه در فضای تمام آسیا نغمه های شیرین فارسی همچنین نواز است
دکتر اقبال یک ربع قرن از اساتذه مبرز شعرا اردو بود و قدمهای سریعی

در تجدید شاعرے اردو وادخال مضامین جدیده فلسفه وحب الوطن والملة در
آن برداشته آخر احساس نمود که قالب اردو برائے افکار وسیعهٔ او تنگ است
وفقط فارسی که زبان عام آسیا وزبان علمی قدیم دنیا بوده میتواند خزانهٔ گنج تصورات
او باشد از این جهت چند سال است که افکار عالیه خود را در قالب فارسی میریزد
وطوطی شکرشکن شده یا بلبل شیراز گشته است. اقبال یک شاعر عادی نیست که
خود را عاشق فرضی ساخته از تلفیق گل وبلبل وشمع وپروانه وقمری وسرو فصاحتی یا
بلاغتی احداث کرده فقط یک لذت استماعی به سامع دهد. بلکه یک قائد نطاق
دارائے نصب العین است بلبل اقبال شاهین کرهٔ مریخ را صید میکند وبوے
گلش به ناهید میرسد شمعش بزم تمدن عالم را روشن می سازد. قمریش
عوض سروبستان بر فراز طوبی در تجسس معرفت حقیقی کو کو میگوید.

اقبال میخواهد نسل انسانی بهتر شود و بالاتر رود و باوجود ترقیات
مادیه تجلیات روحانیه را هم مطلوب خود سازد. اقبال میخواهد تمام افراد امت
اسلامیه که بر بسیط زمین منتشر اند یک دل و یک جهت و یک ملت شده در دانش
جسمانی و تعالی روحی رشک ملل دیگر انسانی گردند. مقصود اقبال تمام افراد اسلام
است لیکن مخاطب او طبقهٔ عالم و دانشمندان است که قیادت ملت را در دست
دارند از این جهت اشعار خود را در زبان علمی میگوید تا اسرار او در گوش نامحرم

نشنود و مغز نا اہل کج نفہمد چنانچہ در کتاب اسرار خودی خود می گوید۔

نکتہ ہا چون تیغ فولاد است تیز　　گر نمی فہمی ز پیشش ما گریز

اقبال از بہترین علما و تربیت یافتگان عصر جدید است کہ در علوم قدیمہ و جدیدہ تخصص یافتہ از گنج دانش خود گوہرہای شاہوار برچیدہ در بازار عام شاعری بمعرض بیع در آوردہ بہائی کہ میخواہد مغز بیدار و دل دردمند است اقبال افکار تازہ آوردہ و میخواہد قائدان اسلام را مستفیض سازد چنانچہ در این غزل (زبور عجم ص۴) میگوید۔

یارب درون سینہ دل با خبر بدہ　　در بادہ نشاہ را نگرم آن نظر بدہ

این بندہ را کہ با نفس دیگران نزیست　　یک آہ خانہ زاد مثال سحر بدہ

سیلم مرا بجوی تنک مایہ مپیچ　　جولانگہی بہ وادی و کوہ و کمر بدہ

سازی اگر حریف یم بیکران مرا　　با اضطراب موج سکون گہر بدہ

شاہین من بہ صید پلنگان گذاشتی　　ہمت بلند و چنگل ازین تیز تر بدہ

رفتم کہ طائران حرم را کنم شکار　　تیری کہ نافگندہ فتد کارگر بدہ

خاکم بہ نور نغمہ داود بر فروز

ہر ذرہ مرا پر و بال شرر بدہ

اگرچہ در اشعار اساتذہ کہ در ہندوستان نمایان شدند یک رنگ مخصوص است کہ در کلام تمام نمایان است لیکن با کلام اقبال شباہت بیشتری

به سبک میرزا اسدالله غالب مرحوم که نیم قرن قبل در هند میزیسته و استاد شعر فارسی و اردو بوده و از این جهت می توانیم بگوئیم بعد از غالب چشم هندوستان به وجود اقبال روشن است یکے از شعرای قدیم مثنوی ای در باب جانشینی اساتذه سخن از یکدیگر گفته که شعر آخرش این است۔

ز خسرو چو نوبت به جامی رسید  به جامی سخن را تمامی رسید

غالب مرحوم بر آن این شعر را اضافه نموده۔

ز جامی به عرفی و طالب رسید  ز عرفی و طالب به غالب رسید

حالا ما میتوانیم بر آن این دو شعر را اضافه کنیم

چو غالب ز هندوستان رخت بست  بجاے وے اقبال والا نشست
یقین دان سخن را سنے باستان  بماند به هندوستان جاودان

سوانح عمری اقبال | چون اقبال هنوز در حیات است و فقط پنجاه و سه از مراحل زندگانی را طے نموده از فریفتگان دانش او کسے تاکنون سوانح حیات او مفصلاً ننوشته و همین قدر به قلم آمده که او در سال ۱۸۷۵ م در شهر سیالکوت پنجاب متولد شده والدش کشمیری الاصل و بانند اغلب اهل کشمیر درویش مشرب است۔ اقبال هم شیر همان مشرب را خورده و در آغوش تصوف و عرفان پرورش یافته که با وجود تحصیل علوم معاشیه و مادیه جدید خود هم درویش و تصوف را فخر خویش میداند چنانچه از اشعارش همه جا نور معرفت و عرفان می تابد معنوی

ﻟﮧ۔ کتاب اقبال (اردو) تالیف مولوی احمد الدین دیباچه کلیات اقبال

الیه بعد از تکمیل درجات ابتدائی در دار الفنون (مشن کالج) شهر سیال کوت وارد
شده از امتحان اول دولتی (اف اے) آنجا بیرون آمده برای مزید تکمیل
به لاهور رفته در دار الفنون دولتی (گورنمنٹ کالج) آنجا داخل گشت و از دو امتحان
دیگر (بی اے ام اے) هم بیرون آمد. موضوع مخصوص او در مدرسه لاهور فلسفه
بوده از این جهت همان موضوع را در فرنگستان از سال ۱۹۰۵ م تا ۱۹۰۸ م تکمیل
نموده تصدیقنامه گرفت باین طور که اول در انگلستان امتحان فلسفهٔ اخلاق داد
و بعد در المان امتحان فلسفهٔ الٰهی ایران و از هر دو جا تصدیقنامه تحصیل نمود
و از آن تاریخ تا کنون در وطن خود پنجاب نشسته خدمت به اهل وطن و همدینان
خود می نماید

شعر اردو | اقبال قبل از سفر فرنگ و در آن سفر و بعد از ان در شاعری اردو
قدم میزده و مثل حالی و اکبر با اشعار خود بهترین خدمت ملیه را به برادران
وطن خود نمود بعد از سفر فرنگستان تا مدتی دنبالهٔ همان اشعار وطنیه را داشته
هندوستان را وطن خودش میدانست تا آخر دست قوی فلسفه و تصوف او عنان
فکرش را برگردانده به او فهمانید که تو مسلمانی و هند تنها وطن تو نیست. تمام روی
زمین وطن تو است و تمام اهل اسلام دنیا افراد ملت تو هستند که اسلام است پس ابتدائی
بوسیلهٔ شعر اردو در مقام ترویج و انتشار افکار خود بر آمد و چون دید صدای
نامی اردو فقط بگوش اهل یک بزم میرسد صوب زبان فارسی راه پیش گرفت

تا آوازش در تمام عالم بپیچد و آنها مرده زنده گردد. چنانچه در مقدمه کتاب اسرار خودی گوید

اگرچه هندی در عذوبت شکراست ‌‌ ‌ ‌ طرز گفتار دری شیرین تر است
فکر من از جلوه اش مسحور گشت ‌ ‌ ‌ ‌ خامه من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت اندیشه ام ‌ ‌ ‌ ‌ در خورد با فطرت اندیشه ام

اشعار وطنی اردوی اقبال را باید با اشعار عارف و بهار ایران مقابله کرد بعقیده من اگر اقبال در ایران بود موافق حوائج ایران اشعار وطنی در فارسی می سرود از اساتذه بزرگ انجا میشد بلکه میخواهم عرض کنم بقدری که اشعار وطنی اردوے اقبال را گرفت اشعار شعراے جدید ایران نگرفت بارے بعد از ان که اقبال بلبل ایران شد تا کنون چند دهن خوانده است یکی از یکے بهتر

اسرار خودی | اول کتاب فارسی او "اسرار خودی" است که در تقلید مثنوی مولوی معنوی گفته شده و در همان بحر رمل مزاحف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) است مضامین این کتاب هم مثل مثنوی مولوی فلسفه و تصوف است لیکن فرق این است که ملاے. روم صوفی و فیلسوف زمان خود بوده و اقبال فیلسوف و عارف این عصر است. ملا در وسط قرن هفتم هجری بوده و به چشم خود دید که مسلمانها بواسطه خود پرستی و عشرت پسندی ضربت کاری خوردند و چنگیزیان بلاد شان را خراب و سکنه را قتل عام نمودند او اصلاح ایشان را در ترک خود پرستی دانسته خودی را مذموم قرار داده در تمام کتابش به بیخودی و فنا توصیه میکند که لا اقل اگر مسلمانان ثروت و سلطنت را باختند خود پرست نباشند بلکه خود را فانی در خودی حق مطلق

ساختہ زندگی ابدی بیابند۔ اقبال در عصرے است کہ مسلمانان ہمہ تنبل شدند و دست از سعی و عمل بر داشتہ از قافلہ تمدن خیلے عقب افتادہ و از قدرت جوہر انسانیت و خودی بے خبر شدہ از ترقیات تمدنیہ مایوس و در نتیجہ از بیست و پنج سلطنت مستقلہ اے کہ داشتند فقط سہ سلطنت از ایشان ماندہ آنہا ہم متزلزل و مثل دل عاشق لرزان و از قریب چہار صد ملیون نفوس اسلامیہ فقط قریب پنجاہ ملیون ایشان آزاد و ند باقی ہمہ در پناہ سلطنت ہاے غیر اسلامیہ افتادہ در این صورت یک نفر مسلمان تربیت شدہ و تعلیم اعلےٰ یافتۂ این عصر مثل اقبال چہ قسم صوفی بیرون میاید بجز آنکہ اسرار خودی را بیان کند و ثابت نماید کہ تمام ترقیات جسمانی و روحانی در نشو و نما دادن خودی است۔ ملای روم میگوید۔

| | |
|---|---|
| عقل جزوی عشق را منکر بود | گرچہ بنماید کہ صاحب سر بود |
| زیرک و دانا است اما نیست نیست | تا فرشتہ لا نشد اہرمنی است |

واقبال میگوید۔

| | |
|---|---|
| چون حیات عالم از زور خودی است | پس بقدر استواری زندگی است |
| قطرہ چون حرف خودی از بر کند | ہستی بے مایہ را گوہر کند |
| بادہ از ضعف خودی بے پیکر است | پیکرش منت پذیر ساغر است |

حالا حرف در این جا است کہ ہزار و دویست سال است تصوف در اسلام مرتب و مدون شدہ و شعراے تصوف فارسی بخودی و فنا را یکے

از اصول تصوف قرار دادند تا یا فلسفۂ خودی دکتر اقبال علاقه مندان به تصوف را دل تنگ نمی سازد و آیا توہین به اولیائے سلف مثل سنائی و عطار و رومی و حافظ و امثال ایشان نمیشود. دراین شکی نیست که بعد از انتشار "اسرار خودی" قرقر جمعی بلند شد حتی اقبال مجبور گشت در طبعهاے بعد اشعار صریح راجع به رد حافظ را از کتاب حذف نماید لیکن انصاف این است که اقبال اگر اشتباه هم کرده خوب اشتباهی است بجهت اینکه مسلمانان از تعلیم "بیخودی" گمراه شدند و دست از سعی و عمل بر داشته از ترقیات معاشیه مایوس و از ترک دنیا ذلیل گشتند مسئلۂ تعلیم "بیخودی" هم مثل مسئلۂ "تقدیر" عوض این که ایشان را دلیر و جدی و فعال قرار دهد تنبل و ترسو ساخته هر بدی خود را نسبت به تقدیر میدهند هر آن حاضر اند چیز دارند ترک کرده به رقیبان بسپارند. تقدیر و بیخودی بجاے خود صحیح است لیکن سوء ادراک و استعمال اصلاح لازم داشت و دکتر اقبال این طور اصلاح کرده است که بیخودی موهوم است و خودی حقیقت ما بنظر بنده نزاع لفظی است چه ترقی و توسعه خودی هم عین بیخودی است که اگر دانه خودی خود را نگاه دارد هیچ وقت نهال نمی شود و نهال اگر خودی خود را نگاه دارد درخت نمی گردد توجه به خودی عین بے خود شدن از مرتبه پائین و گرفتن مرتبه بالاتر است اهل فلسفه و تصوف ما انسان را جوهر قابل ترقی دانسته تعلیم ترقی خودی هم میدادند حافظ می گوید۔

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

مضمون اسرارِ خودی | در این کتاب که هشت صد و بیست شعر است مقصود شاعر که اثبات خودی است و ترقی شخصیت با ادلۂ اقناعیہ و احساسات قلبیہ مدلل شدہ میرساند که شخصیت انسان باید در راہ ترقی خود تمام مظاہر مادہ را در خود جذب نمودہ بہ خودی اعلیٰ رسیدہ خلیفۃ اللہ گردد۔ در این صورت باید با عشق و محبت متصف گردد تا از موانع مادی مغلوب نشود و فعالیت و شوق سعی و عمل در او احداث گردد و لازم است در تمام منازل سلوک خود از سؤال بپرہیزد کہ گدائی تنبلی است و ضد خودی کہ عین سعی و عمل است و برائے تربیت خودی سہ مرحلہ است (۱) اطاعت قرانض (۲) ضبط نفس (۳) نیابت الٰہیہ۔

"در بیان اینکه اصل نظام عالم از خودی است" میگوید۔

پیکر ہستی ز آثار خودی است ۔ ہر چہ می بینی ز اسرار خودی است
صد جہان پوشیدہ اندر ذات او ۔ غیر او پیداست از اثبات او
میکشد از قوت بازوے خویش ۔ تا شود آگاہ از نیروی خویش
عذر این اسراف و این سنگین دلی ۔ خلق و تکمیل جمال معنوی
حسن شیرین عذر درد کوہکن ۔ نافہ ائے عذر صد آہوے ختن
چون خودی آرد بہم نیروی زیست ۔ می کشاید قلزمی از جوی زیست

"در بیان اینکه حیات خودی از تولید مقاصد است" گوید۔

زندگی در جستجو پوشیدہ است ۔ اصل او در آرزو پوشیدہ است

آرزو هنگامه آرای خودی — موج بیتابی ز دریای خودی
آرزو صید مقاصد را کمند — دفتر افعال را شیرازه بند
ما ز تخلیق مقاصد زنده ایم — از شعاع آرزو تابنده ایم

"در بیان اینکه خودی از عشق و محبت استحکام پذیرد" گوید۔

نقطهٔ نوری که نام او خودی است — زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت میشود پاینده تر — زنده تر سوزنده تر تابنده تر
فطرت او آتش اندوزد ز عشق — عالم افروزی بیاموزد ز عشق
عشق را از تیغ و خنجر باک نیست — اصل عشق از آب و باد و خاک نیست
لشکری پیدا کن از سلطان عشق — جلوه گر شو بر سر فاران عشق
تا خدای کعبه بنوازد ترا — شرح انی جاعل[۱] سازد ترا

"در بیان این که خودی از سوال ضعیف میگردد" میگوید۔

فطرتی کو بر فلک بندد نظر — پست میگردد ز احسان دگر
ماه را روزی رسد از خوان مهر — داغ بر دل دارد از احسان مهر
وای بر منت پذیر خوان غیر — گردنش خم گشته از احسان غیر
خویش را از برق لطف غیر سوخت — با پشیزی مایهٔ غیرت فروخت

"در بیان اینکه چون خودی از عشق محکم گردد قوای ظاهره و مخفیهٔ عالم را مسخر می سازد" گوید۔

[۱] انی جاعل فی الارض خلیفة (آیه شریفه)

از محبت چون خودی محکم شود — قوتش فرمان دهندهٔ عالم شود

در خصومات جهان گردد حکم — تابع فرمان او دارا و جم

پنجهٔ او پنجهٔ حق می شود — ماه از انگشت او شق میشود

"در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامیه و مذمت شاعرانی که مردم را به بیخودی و موهومات میخوانند" گوید۔

وای قومی کز اجل گیرد برات — شاعرش وا بوسد از ذوق حیات

نغمه هایش از دلت دزدد ثبات — مرگ را از سحر او دانی حیات

در یم اندیشه اندازد ترا — از عمل بیگانه می سازد ترا

خواب را خوشتر ز بیداری شمرد — آتش ما از نفسهایش فسرد

از خم و مینا و جامش الحذر — از می آئینه فامش الحذر

"در بیان اینکه تربیت خودی را سه مرحله است اطاعت و ضبط نفس و نیابت الهیه (در مرحلهٔ اول)" گوید۔

خدمت و محنت شعار اشتر است — صبر و استقلال کار اشتر است

مست زیر بار محمل میرود — پای کوبان سوی منزل میرود

تو هم از بار فرائض سر متاب — برخوری از عنده حسن المآب

"ضبط نفس" گوید۔

نفس تو مثل شتر خود پرور است — خود پرست و خود سوار و خود سر است

مرد شو آور زمام او بکف | تا شوی گوہر اگر باشی خزف
هر که بر خود نیست فرمانش روان | میشود فرمان پذیر از دیگران
اہل قوت شو ز ورد یا قوی | تا سوار اشتر خاکی شوی

"در نیابت الہیہ" گوید

گر شتربانی جہانبانی کنی | زیب سر تاج سلیمانی کنی
تا جہان باشد جہان آرا شوی | تاجدار ملک لایبلی شوی
نایب حق در جہان بودن خوش است | بر عناصر حکمران بودن خوش است
نائب حق ہمچو جان عالم است | ہستی او ظل اسم اعظم است
ای سوار اشہب دوران بیا | ای فروغ دیدۂ امکان بیا
شورش اقوام را خاموش کن | نغمۂ خود را بہشت گوش کن
خیز و قانون اخوت ساز ده | جام صہبای محبت باز ده

**ترتیب کتاب** طرز ترتیب کتاب و ادای مطالب ہمان طرز مثنوی ملای روم است که مطالب با حکایات و قصص ربط داده شده و در کتاب ابوابی نیست مخترع این قسم مثنوی حکیم سنائی است در حدیقه و مثنویات دیگر خود و عطار و رومی و جامی و دیگران ہمان طرز را تقلید کردند و تا امروز در ایران ہم شعرا ارادات قلبیه خود را در ہمان طرز مثنوی ادا میکنند۔ در مثنوی گویان متاخرین ملا احمد نراقی صاحب "طاقدیس" (اوایل قرن سیزدہم ہجری) و عمان اصفہانی صاحب "گنجینۂ اسرار" (اوایل قرن چہاردہم) و صفی علی شاہ صاحب

"زبدة الاسرار" و "بحر الحقائق" (اوائل قرن چهاردهم) مشهورند.

سبک اشعار

سبک اسلوب اشعار اسرار خودی همان است که ما ایرانیها آن را سبک هندی میگوئیم اما در واقع این سبک مخصوص به هند نبوده بلکه سبک شعرای متوسطین است که در ایام سلطنت تیموریه هند و صفویه ایران در هر دو ملک رواج داشته و در عصر متاخرین که از ابتدای قرن سیزدهم هجری شروع میشود در ایران متروک و در هند باقی مانده. سبک مثنوی اقبال را نمیشود در اشعار مثنوی گویان معاصر او در ایران مثل صفی علی شاه و عمان جست بلکه باید در مثنویات عرفی و بیدل و اشعار نظیری و ظهوری پیدا کرد. چون من در خطابه‌های سابق خودم سبک طبقات متقدمین و متوسطین و متاخرین را شرح داده‌ام در این جا زحمت نمیدهم اما همین قدر عرض میکنم که مثنوی گویان این عصر ایران در تقلید شیخ عطار و جلال الدین رومی اشعار واضح میگویند و نظرشان بشتر به قالب شعر و فصاحت آن است در متوسطین نظر به بلاغت بوده و شعرا برای علما میگفتند که بقوه علم و فکر خود مقصود شاعر را بفهمند. اقبال مثنوی خود را برای طبقه عالم گفته و چنانچه می‌بینیم در آن طبقه پسندیده و مشکور واقع شده. اگر او هم مثل صفی علی شاه واردات قلبیه خود را در لسان واضح عوام فهم بیان میکرد ممکن بود اقبال که امروز در نظر تعلیم یافتگان هند یک مجدد ادب و بناست در سر زبان عوام و زاهدان خشک کافر و ملحد میشد. درین باب یک حکایت

عرض میکنم که در ابتدای قرن یازدهم هجری (زمان اکبرشاه) در ایران دو فیلسوف بزرگ بودند که ما امروز به تصنیفاتشان فخر میکنیم یکی میرباقرداماد و دیگر ملاصدرالدین شیرازی و دوم شاگرد اول بوده. ملاصدرا در زمان خود استاد در فلسفه شهرت عظمی یافت تصنیفات میرداماد تمام مغلق و بعیدالفهم است که فقط به ادراک علمای متبحر می‌آید. اما تصنیفات ملاصدرا همه واضح و قریب الفهم است. در آن زمان تمام فقها و علمای ظاهر او را تکفیر کردند اما میرداماد را مرد مقدس شمردند. وقتی ملاصدرا به استاد خود گفت "نمیدانم چه شده است که فقها مرا تکفیر کردند و حال آن که من هر چه دارم از شما آموختم و اصول فلسفه من و شما یکی است"

میرداماد گفت "جهت این است که مطالب مرا علمای متبحر می فهمند و بس و کتب تو بقدرے واضح است که اسرار را به نامحرم میرسانند"

برای فرق سبک متقدمین و متوسطین یک حکایت از مثنوی ملای رومی عرض میکنم و یک حکایت از اسرار خودی تا فرق معلوم شود که در اغلب اشعار اقبال تشبیهات و استعارات موجود است برعکس در مثنوی ملا سعی به ادای مطلب در شعر واضح فصیح شده و اگر گاهی تشبیه یا استعاره ای آمده ضمنی درجه ایست که در فهم مقصود و فصاحت لفظ تعقیدی احداث نکند.

# حکایت رفتن عاشق نزد معشوق

(از مثنوی معنوی)

آن یکی عاشق به پیش یار خود — می شمرد از خدمت و از کار خود

کز برای تو چنین کردم چنان — تیرها خوردم درین رزم و سنان

مال رفت و زور رفت و نام رفت — بر من از عشقت بسی ناکام رفت

هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت — هیچ شامم با سر و سامان نیافت

هرچه او نوشیده بود از تلخ و درد — در حضور او یکایک می شمرد

نز برای منتی بل می نمود — بر درستی محبت صد شهود

عاقلان را یک اشارت بس بود — عاشقان را تشنگی زان کی رود

صد سخن میگفت زان درد کهن — در شکایت که نگفتم یک سخن

آتشی بودش نمیدانست چیست — لیک چون شمع از تف آن میگریست

بعد گریه گفت اینها رفت لیک — این زمان ارشاد کن تو یار نیک

هرچه فرمائی بجان استاده ام — بر خط تو پا و سر بنهاده ام

گر در آتش رفت باید چون خلیل — ور چو یحیی میکنی خونم سبیل

ور چو یوسف چاه و زندانم کنی — ور ز فقرم عیسی مریم کنی

رخ نه گردانم نگردم از تو من — بهر فرمان تو دارم جان و تن

گفت معشوق این همه کردی ولیک | گوش بکشا این اندر یاب نیک
کانچه اصل اصل عشق است و ولا است | آن نه کردی آنچه کردی فرعها است
گفت آن عاشق بگو آن اصل چیست | گفت اصلش مردن است و نیستی است
این همه کردی نه مردی زنده ای | هان بمیر ار یار جانبازنده ای
گر بمیری زندگی یابی تمام | نام نیکوے تو ماند تا قیام

## حکایت نوجوانی از مرو که پیش علی هجویری آمد

از اسرار خودی

سید هجویر مخدوم امم | مرقد او پیر سنجر را حرم[1]
بندہاے کوہسار آسان گسیخت | در زمین ہند تخم سجده ریخت
عہد فاروق از جمالش تازه شد | حق ز حرف او بلند آوازه شد
خاک پنجاب از دم او زنده گشت | صبح ما از مہر او تابنده گشت
داستانی از کمالش سر کنم | گلشنی در غنچۂ مضمر کنم
نوجوانی قامتش بالا چو سرو | وارد لاہور شد از شہر مرو
رفت پیش سید والا جناب | تا رباید ظلمتش را آفتاب
گفت محصور صف اعدا ستم | در میان سنگہا مینا ستم
با من آموز اے شه گردون مکان | زندگی کردن میان دشمنان

[1] پیر سنجر۔ خواجہ معین الدین چشتی رح۔ بزیارت مرقد ہجویری رفتہ بود۔

پیرِ دانائی که در ذاتش جمال — بست پیمان محبت با جلال
گفت اے نامحرم از راز حیات — غافل از انجام و آغاز حیات
فارغ از اندیشۂ اغیار شو — قوت خوابیده ای بیدار شو
سنگ چون بر خود گمان شیشه کرد — شیشه گردید و شکستن پیشه کرد
تا کجا خود را شماری ماء و طین — از گل خود شعلۂ طور آفرین
ہر که داناے مقامات خودی است — فضل حق داند اگر دشمن قوی است
سنگ رہ آب است اگر ہمت قوی است — سیل را پست و بلند جاده چیست
سنگ رہ گردد فسان تیغ عزم — قطع منزل امتحان تیغ عزم
مثل حیوان خوردن آسودن چه سود — گر بخود محکم نهٔ بودن چه سود
خویش را چون از خودی محکم کنی — تو اگر خواہی جہان برہم کنی

زبان | زبان کتاب اسرار خودی فارسی ایست درمیان فارسی ایران و ہند یعنی مثل فارسی بسیارے از نویسندگان ہندوستان از فارسی ایران در معانی الفاظ و ترکیب جمله و در نیفتاده فقط در بعضی موارد الفاظ در معانی ای استعمال شده که مخصوص ہند است مثلاً آباد را که بمعنی زمین قابل غرس است بمعنی اہل دسکنه استعمال کرده و محنت را که فقط بمعنی غم است در معنی کار استعمال نموده و کاه را که بمعنی ساقۂ خورد شدۂ زراعت گندم وجو است بمعنی علف آورده و ہکذا بعضی از الفاظ دیگر۔

تا یک قرن قبل ادباے ہندوستان سعی داشتند فارسی شان

۱؎ پیر سنجر۔ خواجہ معین الدین چشتی رح که بزیارت مرقد ہجویری رح رفته بود۔

ایرانی باشد و امی بینیم فاضل محقق خان آرزو در سراج اللغات و چراغ ہدایت باکمال توجہ تمام استعمالات و اصطلاحات ایران را جمع کردہ و تیک چند بہار در بہار عجم ہمان طور نمودہ لیکن حالا یک قرن است کہ ادبای ہند تعلق ادبی خود را با ایران قطع نمودہ از روی کتب قدیمہ الفاظ میگیرند و سعی میکنند ترکیب جمل شان ہم مطابق ہمان کتب باشد لیکن چون بسیاری از الفاظ فارسی در اردو معانی دیگر گرفتہ ہمان الفاظ را در فارسی بمعنی اردو استعمال می نمایند مثلا غریب را بمعنی فقیر و ماما را در معنی خادمہ و محنت را بمعنی کار استعمال میکنند کہ در ہیچ کتاب قدیم فارسی ہم نیامدہ و ترکیب جملہ شان ہم اغلب ترجمۂ لفظی از جمل اردو است و تلفظ ہمان تلفظ اردو و البتہ در این باب جامعہ ہای تقصیر نیستند کہ فارسی را مثل یک زبان مردہ مانند سنسکریت و لاتین میآموزند۔ این مسئلہ محتاج بہ شرح مفصلی است و باید رجوع بہ مجلدات سہ گانہ "فارسی جدید" من بشود۔

فارسی آقای دکتر اقبال این طور نیست کہ عرض کردم لیکن قدری خشک است اگر ایشان سفری بہ ایران رفتہ سالی توقف کنند این نقص ہم از زبان شان رفع میشود و در اشعار مستقبل ایشان شعشعانیت مخصوصی جلوہ گر خواہد گشت حالا انتقاد بر "اسرار خودی" را ختم و میآییم سر کتاب دوم اقبال یعنی "رموز بیخودی"

رموز بیخودی | بعد از نوشتن کتاب اول قهراً خیال در سرش پیدا شد
که شاید بعضی از کم استعدادان تصور کنند او مردم را به خودپسندی و نفس
پرستی دعوت کرده که هر کس باید در جلب نفع خود بکوشد و وجودات دیگر
را در شخصیت خود جذب نموده بالا رود و لهذا از "رموز بیخودی" را انتشار ساخته
نشان داد که تمام سعی و عمل در ترقی خودی برای بیخود شدن و محو گشتن
در ملت است اگر شخصیت افراد و اجزای ملت کامل باشد آن ملت صالح
و کامل است۔

درین کتاب (رموز بیخودی) یک هزار و هفتاد و شش شعر است و ترتیب
هم مثل کتاب اسرار خودی است و در باب سبک شعر و زبان هم آنچه در
باره کتاب اول گفتم اینجا باید تکرار فهمیده شود۔

مضامین | دکتر اقبال در این کتاب بعد از بیان ربط فرد به ملت نشان
میدهد که ملت از اختلاط افراد پیدا میشود تکمیل تربیت آن از نبوت است
و ارکان اساسی ملت اسلامیه توحید و نبوت است و ثابت مینماید که یاس
و حزن و خوف خبائثی است که قاطع حیات فردی و اجتماعی است و
فقط عقیدهٔ توحید دافع آن خبائث است و تا آخر بیان همان ارکان
و اثبات آنها با حکایات و ادلهٔ اقناعیه است۔

در باب ربط فرد به ملت گوید

فرد را ربط جماعت رحمت است | جوہر او را کمال از ملت است
تا توانی با جماعت یار باش | رونق ہنگامۂ احرار باش
فرد میگیرد ز ملت احترام | ملت از افراد می یابد نظام
فرد تا اندر جماعت گم شود | قطرۂ وسعت طلب قلزم شود
فرد تنہا از مقاصد غافل است | قوتش آشفتگی را مائل است
قوم با ضبط آشنا گرداندش | نرم رو مثل صبا گرداندش

در بیان اینکہ ملت از اختلاط افراد پیدا می شود گوید۔

مردمان خوگر بیکدیگر شوند | سفتہ در یک رشتہ چون گوہر شوند
در نبرد زندگی یار ہم اند | مثل ہمکاران گرفتار ہم اند
محفل انجم ز جذب باہم است | ہستی کوکب ز کوکب محکم است

در بیان ارکان ملت اسلامیہ (رکن اول توحید) گوید۔

در جہان کیف و کم گردید عقل | پے بمنزل برد از توحید عقل
چون مقام عبدہ محکم شود | کاسۂ دریوزہ جام جم شود
ملت بیضا تن و جان لا الٰہ | ساز ما را پردہ گردان لا الٰہ
با وطن وابستہ تقدیر امم | بر نسب بنیاد تعمیر امم
ملت ما را اساس دیگر است | این اساس اندر دل ما مضمر است
تیر خوش پیکان یک کیشیم ما | یک نما یک بین یک اندیشیم ما

در معنی این که یاس و حزن و خوف خبائث است و توحید ازالہ کنندہ ان خبائث گوید۔

مرگ را سامان ز قطع آرزوست / زندگانی محکم از لا تقنطوا است

ای که در زندان غم گشتی اسیر / از نبی تعلیم لا تحزن بگیر

گر خدا داری ز غم آزاد شو / از خیال بیش و کم آزاد شو

بیم غیر الله عمل را دشمن است / کاروان زندگی را رهزن است

هر که رمز مصطفیٰ فهمیده است / شرک را در خوف مضمر دیده است

در بیان رکن دوم که رسالت است گوید۔

تارک آتش براہیم خلیل / انبیا را نقش پای او دلیل

آن خدای لم یزل را آیتی / داشت در دل آرزوی ملتی

بهر ما ویرانه آباد کرد / طائفان را خانه بنیاد کرد

حق تعالی پیکر ما آفرید / وز رسالت در تن ما جان دمید

دین فطرت از نبی آموختیم / در رہ حق مشعلی افروختیم

پس خدا بر ما شریعت ختم کرد / بر رسول ما رسالت ختم کرد

رونق از ما محفل ایام را / او رسل را ختم و ما اقوام را

دل ز غیر الله مسلمان بر کند / نعرهٔ لا قوم بعدی میزند

در معنی اینکه مقصود از رسالت محمدیہ تاسیس حریت و مساوات و اخوت

بنی آدم است" گوید۔

بود انسان در جہان انسان پرست | ناکس و نابود مند و زیر دست
سطوت کسریٰ و قیصر رہزنش | بندھا در دست و پا و گردنش
از غلامی فطرت او دون شدہ | نغمہ ہا اندر نی او خون شدہ
تا امینی حق بہ حقدار ان سپرد | بندگان را مسند خاقان سپرد
شعلہ ہا از مردہ خاکستر کشاد | کوہکن را مایۂ پرویز داد
تازہ جان اندر تن آدم دمید | بندگان را از خداوندان خرید

"در معنی اخوت اسلامیہ و سرحادثہ کربلا" گوید

آن امام عاشقاں پور بتول | سرو آزادے ز بستان رسول
زندہ حق از قوت شبیری است | باطل آخر داغ حسرت میری است
چون خلافت رشتہ از قرآن گسیخت | حریت را زہر اندر کام ریخت
خاست آن سر جلوۂ خیر الامم | چون سحاب قبلہ باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت | لالہ در ویرانہ ہا کارید و رفت
تا قیامت قطع استبداد کرد | موج خون او چمن ایجاد کرد
تار ما از زخمہ اش سوزاں ہنوز | تازہ از تکبیر او ایمان ہنوز
اے صبا اے پیک دور افتادگان | اشک ما بر خاک پاک او رسان

"در معنی این کہ چون ملت محمدیہ موسس بر توحید و رسالت است

پس نہایت مکانی ندارد" گوید۔

چون گہر ما با مقامے بستہ نیست  بادۂ تندش بجامی بستہ نیست
ہندی و چینی سفال جام ماست  رومی و شامی گل اندام ماست
قلب ما از ہند و روم و شام نیست  مرز و بوم او بجز اسلام نیست

"در معنی این کہ نظام ملت بدون آئین صورت نہ بندد و آئین ملت محمدیہ قرآن است" گوید۔

ملتی را رفت چون آئین ز دست  مثل خاک اجزاے او درہم شکست
ہستی مسلم ز آئین است و بس  باطن دین نبی این است و بس
تو ہمی دانی کہ آئین تو چیست  زیر گردون سرّ تمکین تو چیست
آن کتاب زندہ قرآن حکیم  حکمت او لا یزال است و قدیم
نوع انسان را پیام آخرین  حامل او رحمۃ للعالمین
ارج میگیرد ازو نا ارجمند  بندہ را از سجدہ سازد سربلند
گر تو میخواہی مسلمان زیستن  نیست ممکن جز بہ قرآن زیستن

"در معنی اینکہ حیات ملیہ مرکز محسوس میخواہد و مرکز ملت اسلامیہ بیت الحرام است" گوید۔

قوم را ربط و نظام از مرکزے  روزگارش را دوام از مرکزے
راز دار و راز ما بیت الحرام  سوز ما ہم ساز ما بیت الحرام
چون نفس در سینہ او را پروریم  جان شیرین است او ما پیکریم

تازه رو بستان ما از شبنمش — مزرع ما آب گیر از زمزمش

این چند شعر که عرض شد نمونه است از کتاب "رموز بیخودی" و اجمالی از مقصود شاعر را هم بدست میدهد که اتحاد تمام مسلمانان دنیا است و مناط ملیت را اسلام قرار داده نه وطن۔ اگرچه این موضوع نیم قرن قبل در تمام بلاد اسلام محل بحث بوده و جمعی از فیلسوفان اسلام مثل سید جمال الدین مشهور به افغانی و شیخ محمد عبده رئیس جامعه ازهر مصری و میرزا آقا خان کرمانی در آن درفشانیها بلکه جان فشانی کردند و پهلوان اتحاد اسلام هم عبدالحمید خان عثمانی بوده لیکن اقبال آن موضوع را تجدید نموده با فلسفه مخصوص خود اهمیت آن را مدلل ساخته است۔

اتحاد اسلام | از ابتدائے ظهور اسلام هر ملتی که مسلمان میگشت ملیتش در اسلام مستهلک میشد و تمام افراد آن ملت خود را با مسلمانان ممالک دیگر برادر دانسته در هر کار عمومی نصب العین خود را خیر عموم مسلمانان دنیا قرار میدادند و مزاوجه بین المللی و مهاجرت به ممالک هم جریان یافت۔ اگرچه در مدت قلیل خلافت امویه اعراب سعی نمودند که مناط ملیت خود را عربستان قرار دهند و اشتغال دولتی را اغلب به اعراب میدادند لیکن در خلافت عباسیه باز مدار ملیت اسلام گردید و اخوت اسلامیه تجدید گشت۔ هرچند جمعی از علمائے آن عصر بنام شعوبی زمزمۂ فضیلت نسلی و ملی را در کار آوردند و ملل غیر عرب

خصوص ایرانی را افضل میدانستند و در آیه شریفه وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَ
قَبَائِلَ این طور تاویل میکردند که مقصود از شعوب ملل اعاجم است و از قبائل اعراب
و چون شعوب مقدم آمده ایشان افضل از اعراب‌اند. اما طولی نکشید که باز همه بتعلیم
اصلی اسلام برگشتند که مساوات ملل است و مدار فضیلت تقوی (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) در اروپا هم مدار ملیت کلیسا بوده نه حدود وطن و زبان
تا بعد از جنگ ناپلیون که دشمنانش خواستند فتوحات او را خنثی گذارند مدار
ملیت را وطن و زبان قرار داده و برای هر ملتی حق حکومت مستقله تصدیق نمودند
لیکن در آن زمان در مسلمانان که اغلب در مشرق بودند اثری پیدا نشد و بر
سلطنت اسلامیه رو بزوال میرفت جمعی از فیلسوفان اسلام علاج ضعف و تنبلی
مسلمانان را در هیجان ایشان در اتحاد با هم تشخیص داده سلطان عبدالحمید خان عثمانی
را علمدار نهضت انتخاب نمودند. چون سلطنت استبدادیه ترک ضعیف و در حیز
سیاست اروپا افتاده بود سلطان نجات سلطنت خود را در همراهی با آن نهضت
دانسته در ترویجش کوشید. آن وقت مستبد ایران ناصرالدین شاه داشت لوای
تحلیل ایرانیه [illegible] می [illegible] فی [illegible] همان ندا را لبیک گفته مخصوصاً چند نفر
ایشان مثل سید جمال الدین و میرزا آقا خان کرمانی سعیهای بلیغ در آن مقصود
نمودند. من در اوائل اخر این نهضت [illegible] بازارهای ایران می‌شنیدم بازاریها
[illegible] شاه [illegible] سلطان عبدالحمید است. اما [illegible]

سید جمال الدین با کمال ذلت از ایران تبعید شد و میرزا آقاخان هم جان
خود را باخت. در آن بین سلطنت ایران مشروطه شد (۱۳۲۴ھ) و بعد هم
عبدالحمید خان خلع و سلطنت ترکی هم مشروطه شد و ایرانیها و ترکها متدرجا
اصول سیاست و تمدن اروپا را قبول نمودند از جمله آنکه مدار ملیت خود را وطن
خود ساختند و ترکها هم به وطن پرستی بقدرے اهمیت دادند که دست از
عزت چند صد سالهٔ خود خلافت برداشتند. امروز هر ایرانی میگوید من اول ایرانیم
و بعد مسلمان همین طور هر ترک. چند سال قبل در مجلس شورای ملی ایران مدرس که
وکیل مجلس و یکے از مجتهدین است گفت: "ما ایرانی هستیم و هر کس بے اجازهٔ
ما وارد وطن ما شود او را میکشیم و بعد از کشتن می‌بینیم اگر مختون است او را دفن
میکنیم" ایرانیها به نسل و وطن بقدرے اهمیت میدهند که یک فاضل ایرانی
آقا سید احمد کسروی چند ماه قبل در مجلهٔ "آینده" طهران مقالهٔ تاریخی مفصلی نوشته
سعی نمود ثابت کند سلاطین صفویه سید نبودند بلکه خون سیروس و داریوش در
بدن شان بود و سلطنت شان را باید ایرانی خالص شمرد. تعجب این است
که نویسنده خود سید است. موضوع اتحاد اسلام بکلی مرده است و تمام
قائدان اسلام امروز در زمینه وطن پرستی کار میکنند و فقط در هندوستان
خیال اتحاد اسلام در سر قائدان ملت است. دکتر اقبال تا وقتی بخیال
اتحاد اسلام افتاد که مسلمانان همه جا از آن دست برداشتند و خود او هم

قبل از سفر فرنگستان خود و بعد از آن هم مدتے در وطن پرستی قدم میزد و اشعار
اردویش اغلب در آن زمینه است۔ آن وقت میگفت "ہندی ہیں ہم وطن
ہے ہندوستان ہمارا"۔ و حالا میگوید "مسلم ہیں ہم وطن ہے سارا جہاں ہمارا"
اما متاسفانه هیچکدام از دو آرزویش برآورده نیست نه هندوستان مال ما
است و نه تمام جهان چون در ایام توقف اقبال در فرنگستان (از سال ۱۹۰۵
تا ۱۹۰۸م) در لندن یک انجمن اتحاد اسلام (Pan-Islamic
Society) بوده ممکن است اساس و اعمال آن انجمن ایشان
را جذب کرده اتحاد پرست ساخته است و تصور میکند میتواند بقوهٔ فلسفه و زبان خودش
باز قائدان اسلام را از نسل و وطن پرستی بیزار کرده بطرف اتحاد اسلام
برگرداند سبب دیگر این است که اقبال مسلمان هندی است و بقاے مسلمانان
هند به تعلق و ربط ایشان با مسلمانان بیرون است۔ بدبختانه سلاطین اسلام هند
مآل بین نبودند و خیال کردند سلطنت ایشان در هند دائمی است از این جهت
به خیال زیاد کردن عدد اسلامیان هند بر نیامدند و نتیجه این شد که چون سلطنت
اسلامیه در هند زوال یافت مسلمانان در اقلیت واقع شده این خوف در ایشان
پیدا شد که مبادا ما هم مثل مسلمانان اندلس شویم و فقط چیزے که خوف ایشان
را زائل میکند تعلق با مسلمانان مستقل بیرون است از این جهت ما می بینیم مسلمانان
هند غمخوار تمام مسلمانان دنیا هستند هر وقت آفتی به هر ملت اسلامیه برسد فوراً

در ہند جلسات ہمدردی منعقد و اعانۂ جمع و ارسال بشود پس اگر در این مسلمانان
فیلسوفی پیدا بشود مثل اقبال البتہ با فلسفہ خودش تمام مسلمانان دنیا را بہ اتحاد میخوانند
ما باید دید دائرہ اثرش محدود بہ ہندوستان میشود یا ممالک دیگر اسلامیہ را
ہم درمیان میگیرد اگرچہ سیاست مغز مسلمانان را انکار کردہ ایشان را در فراک
وطن پرستی بستہ است لیکن اقبال تصور میکند با کنہ فلسفہ خودش دل مسلم را در نہ
بیاورد و در این گونہ موارد احساسات قلبیہ بر رجحانات دماغیہ غالب میشود
این قدر ہست کہ طبقہ تعلیم یافتہ اسلام ہند از کتابہا و متاثر شدند و افکار او را اسرفرش
غیبی می پندارند کسی نمیداند مستقبل ما چیست شاید افکار قائدان اسلام ممالک دیگر ہم تغیر کنند و باز اتحاد اسلام
در کار بیاید آنوقت ما اقبال را یک ولی ملہم یا پیغمبر سیاسی خواہیم دانست
امید اتحاد اسلام ہنوز باقی است چہ ہنوز تمام مسلمانان دنیا در دعاے خود میگویند
اَللّٰھُمَّ اغْفِرْ لِلْمُسْلِمِیْنَ وَالْمُسْلِمَاتْ ہندی نمیگوید اللھم اغفر
لمسلمی الھند و ایرانے میگوید اللھم اغفر للایرانین و ترک ہم نمیگوید
اَللّٰھُمَّ اغْفِرْ لِلْاَتْرَاکْ ۔ بعقیدہ من نسل پرستی ترکہا و ایرانیہاے حالی
عملی نیست چہ بعد از مسلمان شدن ایشان از مزاوجہ بین المللی و مہاجرت
غالب و مغلوب شدن نسلہا بکلی مخلوط شدہ بطوری کہ ہیچ ایرانی امروز نمیتواند
بگوید نسل زردشتی قدیم است یا عرب یا ترک و یا قوم دیگر ہمین طور ہیچ ترک
نمیتواند بگوید ہر کس در ایران متولد شد ایرانی است پدرش از ہر کجا

آمده باشد و بعد از چند پشت که بکلی نمیشود نسل کسی را فهمید. مگر سادات که ب
نامه خود را نگاه میدارند. یک ایرانی امروز فخر میکند من خون اجداد ایرانی
در بدن دارم و یک ترک امروز فخر میکند من خون نسل ترک در رگهای خودم
دارم و حال آنکه ممکن است همان ایرانی نسل ترک باشد و آن ترک
نسل ایرانی. قبل از اسلام تمام ملل گرفتار تعصب نسلی بودند و هر یک خود را
بر دیگران فضیلت میداد. اسلام نسلها را مساوی و بنی آدم را در یک پله و باهم
برادر قرار داد. جای تأسف است که امروز پیروان اسلام باز به حیثیت
جاهلیت خود برگردند. البته فریضهٔ افراد هر ملک ترقی آن ملک و دفاع از آن
است دیگر تعصب نسلی و ترجیح طبیعی یک دسته از افراد انسان بر دستهٔ
دیگر چه معنی دارد.

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند

پیام مشرق | کتاب سوم دکتر اقبال "پیام مشرق" است که بنام اعلیحضرت
امیر امان الله خان پادشاه افغانستان مخصوص و مزین شده و در حلقه ادبای
فارسی هند نامور گشته. این کتاب دارای قطعات و رباعیات
و غزلیات است و در تتبع و استقبال گوته شاعر مشهور آلمان است که
قرن قبل میزیسته و در تقلید و تتبع از شاعری مشرق مشهور است. در اینجا
این سوال پیدا میشود که چون گوته خود مقلد شاعر مشرق بوده تتبع و استقبال

یک شاعر مشرقی مثل اقبال از او چه معنی دارد. جواب سؤال از خوانندگان
کتاب پیام مشرق معلوم میشود که باوجود اینکه افکار و قوالب شعری
آن مشرقی است یک اندازه از افکار مغربی هم در آن مجذوب شده پس شباهت
به کتاب "دیوان مغربی" گوته دارد که در شاعری غربی خود یک اندازه از احساسات
شرقیه را هم جذب نموده. گوته در اول یک فیلسوف مغربی و شاعر افکار آلمانی
بوده و از زبان فارسی خبری نداشت تا در سال ۱۸۱۲م یک مرد آلمانی
هرفان هیمر نام دیوان حافظ را در زبان آلمانی ترجمه نمود گوته که در آن وقت
۶۵ ساله بود از آن ترجمه بقدرے متاثر و مجذوب شد که عنان شاعری خود را
بطرف سبک حافظ برگرداند آخر کتابی با نام فارسی "دیوان" مرتب نمود و حالا
بعد از یک صد سال دکتر اقبال که زبان آلمانی میداند روح گوته را با کتاب
پیام مشرق خود شاد کرد.

یک نفر فاضل ایرانی (رضازاده شفق) مقاله مفصلی در مقابله حافظ
با گوته نوشته که در شماره دوازدهم سال چهارم مجله "ایران شهر" طبع شده
هر کس بخواهد از دیوان مغربی اطلاعاتی بهم رساند به آن مقاله رجوع کند و اطلاعات
درباره پیام مشرق را امروز اجمالاً از من بشنوید

**زبان کتاب** | زبان کتاب پیام مشرق از دو کتاب اول واضح تر و شیرین
تر است و به سبک متاخرین نزدیکتر نمونه مثنوی آن دو کتاب را شنیده ایم

حالا نمونۂ زبان این کتاب را از مثنوی دیباچه اش ملاحظه فرمائید:—

## درخطاب بامیر افغانستان

اے امیر کامگار اے شہریار / نوجوان و مثل پیران پختہ کار

چشم تو از پردگیہا محرم است / دل میان سینہ است جام جم است

عزم تو پایندہ چون کہسار تو / حزم تو آسان کند دشوار تو

ہمت تو چوں خیال من بلند / ملت صد پارہ را شیرازہ بند

ہدیہ از شاہنشہان داری بسے / لعل و یاقوت گران داری بسے

اے امیر ابن الامیر ابن الامیر / ہدیۂ از بے نوائی ہم پذیر

تا مرا رمز حیات آموختند / آتشی در سینہ ام افروختند

یک نوائے سینہ تاب آوردہ ام / عشق را عہد شباب آوردہ ام

پیر مغرب شاعر آلمانوی / آن قتیل شیوہ ہائے پہلوی

بست نقش شاہدان شوخ و شنگ / داد مشرق را سلامی از فرنگ

در جوابش گفتہ ام پیغام شرق / ماہتابے ریختم بر شام شرق

تا شناسای خودم خود بین نیم / با تو گویم او کہ بود و من کیم

او ز افرنگی جوانان مثل برق / شعلۂ من از دم پیران شرق

او چمن زادے چمن پروردۂ / من دمیدم از زمین مردۂ

او چو بلبل در چمن فردوس گوش | من بصحرا چون جرس گرم خروش
هر دو دانای ضمیر کائنات | هر دو پیغام حیات اندر ممات
هر دو خنجر صبح خند آئینه فام | او برهنه من هنوز اندر نیام
هر دو گوهر ارجمند و تاب دار | زادهٔ دریای ناپیدا کنار
او ز شوخی در ته قلزم تپید | تا گریبان صدف را بر درید
من به آغوش صدف تابم هنوز | در ضمیر بحر نایابم هنوز
آشنای من ز من بیگانه رفت | از خمستانم تهی پیمانه رفت
من شکوه خسروی او را دهم | تخت کسری زیر پای او نهم
او حدیث دلبری خواهد ز من | رنگ و آب شاعری خواهد ز من
کم نظر بی تابی جانم ندید | آشکارم دید و پنهانم ندید
رنگ گل رنگین ز مضمون من است | مصرع من قطرهٔ خون من است
از هنر سرمایه دارم کرده اند | در دیار هند خوارم کرده اند
لاله و گل از نوایم بی نصیب | طائرم در گلستان خود غریب
دیده ای ای خسرو کیوان جناب | آفتاب ما توارت بالحجاب
ابطحی در دشت خویش از راه رفت | از دم او سوز الا الله رفت
مصریان افتاده در گرداب نیل | سست رگ تورانیان ژنده پیل
آل عثمان در شکنج روزگار | مشرق و مغرب ز خونش لاله زار

عشق را آئین مسلمانی نماند — خاک ایران ماند و ایرانی نماند
سوز و ساز زندگی رفت از گلش — آن کهن آتش فسرد اندر دلش
مسلم هندی شکم را بنده ای — خود فروشی دل ز دین برکنده ای
در مسلمان شان محبوبی نماند — خالد و فاروق و ایوبی نماند
چون ترا فطرت ضمیر پاک داد — از غم دین سینهٔ صد چاک داد
تازه کن آئین صدیق و عمر — چون صبا بر لالهٔ صحرا گذر
ملت آوارهٔ کوه و دمن — در رگ او خون شیران موج زن
زیرک و روئین تن و روشن جبین — چشم او چون جره بازان تیزبین
قسمت خود از جهان نایافته — کوکب تقدیر او ناتافته
در کهستان خلوتی ورزیده ای — رستخیز زندگی نادیده ای
تا ز صدیقان این امت شوی — بهر دین سرمایهٔ قوت شوی
زندگی جهد است و استحقاق نیست — جز بعلم انفس و آفاق نیست
گفت حکمت را خدا خیر کثیر — هر کجا این خیر را بینی بگیر
علم و دولت نظم کار ملت است — علم و دولت اعتبار ملت است
آن یکی از سینهٔ احرار گیر — وان دگر از سینهٔ کهسار گیر
کشور محکم اساسی بایدت — دیدهٔ مردم شناسی بایدت

حصص کتاب | این کتاب مشتمل بر چند حصه است (۱) رباعیات و قطعات

کہ مسمیٰ بہ "لالۂ طور" است (۲) متفرقات از غزل و قطعہ و رباعی و مثنوی و مسمط در موضوعہاے مختلفہ از قبیل "گل نخستین" "ہلال عید" "تسخیر فطرت" "بوی گل" "نواے وقت فصل بہار" "افکار انجم" "محاورہ علم و عشق" "محاورہ خدا و انسان" وغیر آنہا کہ مسمیٰ بہ "افکار" است۔ (۳) غزلیات است مسمیٰ بہ "مےباقی" (۴) متفرقات از غزل و قطعہ و مثنوی و ابیات کہ مسمیٰ بہ "نقش فرنگ" است و در تمام کتاب یک ہزار و ہفدہ شعر است۔

لالۂ طور در این حصہ از کتاب پیام مشرق فقط رباعیات و قطعات است تمام بیک بحر ہزج مسدس مزاحف (مفاعلن مفاعیلن فعولن) اگرچہ علماے عروض اوزان رباعی را ثمن (داراے ہشت رکن ہر مصرعی چہار رکن) قرار دادند۔ لیکن در قدما بعضی از ان قاعدہ تجاوز کردہ رباعیات خود را شش رکنی (مسدس) ساختند مثل بابا طاہر ہمدانی و تمام لالۂ طور اقبال در ہمان وزن رباعیات بابا طاہر عریان است۔

در تمام رباعیات و قطعات لالۂ طور فلسفۂ اقبال کہ ترقی و تکامل خودی است نیدرخشد چند رباعی و قطعہ این حصہ بطور نمونہ عرض می شود

## رباعی

| | |
|---|---|
| درین گلشن پریشان مثل بویم | نمیدانم چہ میخواہم چہ جویم |
| بر آید آرزو یا بر نیاید | شہید سوز و ساز آرزویم |

## ایضاً

جہان مشت گل و دل حاصل اوست　　ہمین یک قطرہ خون مشکل اوست
نگاہ ما دو بین افتاد ورنہ　　جہان ہر کسی اندر دل اوست

## ایضاً

ز آب و گل خدا خوش پیکری ساخت　　جہانے از ارم زیباتری ساخت
ولے ساقی بآن آتش کہ دارد　　ز خاک من جہان دیگرے ساخت

## ایضاً

چہ لذت یارب اندر ہست و بود است　　دل ہر ذرہ در جوش نمود است
شگافد شاخ را چون غنچۂ گل　　تبسّم ریز از ذوق وجود است

## ایضاً

بگردون فکر تو دارد رسائی　　ولی از خویشتن نا آشنائی
یکے بر خود گشا چون دانہ چشمی　　کہ از زیر زمین نخلی بر آئی

## ایضاً

سحر در شاخسار بوستانی　　چہ خوش میگفت مرغ نغمہ خوانی
بر آور ہر چہ اندر سینہ داری　　سرودی نالہ آہے فغانی

## ایضاً

بہ مرغان چمن نا آشنایم　　بشاخ آشیان تنہا سرایم

اگر نازک دلے از من کران گیر    که خونم می تراود از نوایم

## قطعه

سحر می گفت بلبل باغبان را    درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیری میرسد خار بیابان    ولے گل چوں جواں گردد بمیرد

## ایضاً

گذشتی تیز گام اے اختر صبح    مگر از خواب ما بیزار رفتی
من از نا آگہی گم کردہ راہم    تو بیدار آمدی بیدار رفتی

## ایضاً

شنیدم کرمک شب تاب میگفت    نه آن مورم که کس نالد ز نیشم
تواں بے منت بیگانگان سوخت    نه پنداری که من پروانه کیشم
اگر شب تیرہ تر از چشم آہو است    خود افروزم چراغ راہ خویشم

## ایضاً

شنیدم در عدم پروانه میگفت    دمی از زندگی تاب و تبم بخش
پریشان کن سحر خاکسترم را    ولیکن سوز و ساز یک شبم بخش

## ایضاً

زیان بینی ز سیر بوستانم    اگر جانت شہید جستجو نیست
نمایم آنچه ہست اندر رگ گل    بہار من طلسم رنگ و بو نیست

# ایضاً

اگر در مشت خاک تو نهادند — دل صد پاره اے خونابه باری
ز ابر نوبهاران گریه آموز — که از اشک تو روید لاله زاری

**افکار** حصه دوم کتاب پیام مشرق "افکار" است که در همان وزن و قافیه شاعری قدیم است اما با مضامین جدید و تشویق به تکامل و ترقی خودی و مطالب فلسفی. برائے نمونه چند شعر در تحت چند موضوع عرض میکنم

(۱) تسخیر فطرت۔

## میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگرے پیدا شد — حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
خبری رفت زگردون به شبستان ازل — حذر اے پردگیان پرده دری پیدا شد
آرزو بیخبر از خویش به آغوش حیات — چشم وا کرد و جهان دگرے پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور — خودگری خودشکنی خودنگرے پیدا شد
زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر — تا از این گنبد دیرینه درے پیدا شد

## (۲) حیات جاوید

گمان مبر که بپایان رسید کار مغان — هزار باده ناخورده در رگ تاک است
چمن خوش است ولیکن چو غنچه نتوان زیست — قبائے زندگیش از دم صبا چاک است
اگر ز رمز حیات آگهی مجوے و مگیر — دلی که از خلش خار آرزو پاک است

بخود خزیده و محکم چو کوهساران زی / چو خس مزی که هوا تیز و شعله بی باک است

# (۳) محاوره مابین خدا و انسان

## خدا

جهان را ز یک آب و گل آفریدم / تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی

من از خاک پولاد ناب آفریدم / تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی

تبر آفریدی نهال چمن را

قفس ساختی طائر نغمه زن را

## انسان

تو شب آفریدی چراغ آفریدم / سفال آفریدی ایاغ آفریدم

بیابان و کهسار و راغ آفریدی / خیابان و گلزار و باغ آفریدم

من آنم که از سنگ آئینه سازم

من آنم که از زهر نوشینه سازم

**می باقی** | حصه سوم این کتاب معنون به "می باقی" است و در آن غزلیات است در سبک نظیری و بیدل لیکن در تمام آنها فلسفه مخصوص در ترقی خودی و دعوت مسلمانان به سعی و عمل میدرخشد. برای نمونه چند غزل عرض می شود.

## غزل

دانهٔ سبحه به زنار کشیدن آموز / گر نگاه تو دو بین است ندیدن آموز

پا ز خلوت کدهٔ غنچه برون نه چو شمیم / با نسیم سحر آمیز و وزیدن آموز

آفریدند اگر شبنم بی مایه ترا / خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز

اگرت خار گل تازه رسی ساخته اند / پاس ناموس چمن دار و خلیدن آموز

باغبان گر ز خیابان تو بر کند ترا / صفت سبزه دگر باره دمیدن آموز

تا تو سوزنده تر و تلخ تر آئی بیرون / عزلت خمکده ای گیر و رسیدن آموز

تا کجا در ته بال دگران می باشی / در هوای چمن آزاده پریدن آموز

در بتخانه زدم مغبچگانم گفتند
آتشی در حرم افروز و تپیدن آموز

## الف

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست / تجلی دگری در خور تقاضا نیست

اگرچه عقل فسون پیشه لشکری انگیخت / تو دل گرفته نباشی که عشق تنها نیست

تو ره شناس نه ای وز مقام بیخبری / چه نغمه ایست که در بربط سلیمی نیست

نظر به خویش چنان بسته ام که جلوهٔ دوست / جهان گرفت و مرا فرصت تماشا نیست

بیا که غلغله در شهر دلبران فکنیم / جنون زنده دلان هرزه گرد صحرا نیست

ز قید و صید نهنگان حکایتی آورد / مگو که زورق ما روشناس دریا نیست

مرید همت آن رهروم که پا نگذاشت / به جادهٔ که درو کوه و دشت و دریا نیست

شریک حلقهٔ رندان باده پیما باش / حذر ز بیعت پیری که مرد غوغا نیست

برہنہ حرف نہ گفتن کمال گویائی است      حدیث خلوتیان جز بہ رمز و ایما نیست

نقش فرنگ | حصۂ چہارم کتاب پیام مشرق مسمی بہ نقش فرنگ است۔ درین حصہ اقبال بعضی از نقائص تمدن فرنگ را ذکر میکند و نظریات فلسفی حکمای مشہور اروپا مثل تولستوی و نیتشا و بائرن و ہیگل و امثال ایشان را ہم در لسان فلسفی خویش بیان مینماید کہ از فہم عوام دور است و فقط علما را مستفیض میسازد۔ برای نمونہ اشعاری از این حصہ ہم نقل میشود۔

## پیغام

از من ای باد صبا گوی بہ دانای فرنگ!

عقل تا بال گشود است گرفتار تر است

برق را این بہ جگر میزند آن رام کند

آنچہ در پردۂ رنگ است پدیدار تر است

عجب آن نیست کہ اعجاز مسیحا داری

عجب این است کہ بیمار تو بیمار تر است

علم و حکمت اگر سستش نخوی سگے باز دہد

آدمی زادۂ دانا زہ دوان خوار تر است

خواجہ را قیمت عیش است اگر مزد غلام

بندہ آزاد تر و خواجہ گرفتار تر است

بنده آزاد تر و خواجه گرفتار تر است

## (۲) زندگی و عمل

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم — هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت — هستم اگر میروم گر نروم نیستم

## (۳) جمعیت اقوام (جامعه ملل)

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن — دردمندان جهان طرح نو انداخته اند
من ازین بیش ندانم که کفن دزدی چند — بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند

## ۴- جلال و هیگل [1]

می گشودم شبی به ناخن فکر — عقده‌های حکیم المانی
آنکه اندیشه‌اش برهنه نمود — ابدی را ز کسوت آنی
پیش عرض خیال او گیتی — تجلی آید ز تنگ دامانی
چون به دریای او فرو رفتم — کشتی عقل گشت طوفانی
خواب بر من دمید افسونی — چشم بستم ز باقی و فانی
نگه شوق تیز تر گردید — چهره بنمود پیر یزدانی
آفتابی که از تجلی او — افق روم و شام نورانی
شعله اش در جهان تیره نهاد — به بیابان چراغ رهبانی
معنی از حسرت او همی روید — صفت لاله‌های نعمانی
گفت با من چه خفته‌ای برخیز — به سرابی سفینه میرانی،

[1] هیگل فلسوف المانی [2] ملای روم

به خسرو راه عشق می پوئی — به چراغ آفتاب می جوئی

# زبور عجم

کتاب چهارم فارسی آقای اقبال «زبور عجم» است که دارای دو حصه است. در حصه اول شصت و شش غزل و حصه دوم مرکب است از غزلیات و مثنوی و در تمام کتاب هزار و دویست و سی و چهار شعر است. غزلیات این کتاب در سبک و مضامین شباهت به غزلیات ملای روم در دیوان شمس تبریزی دارد ولیکن همه جا فلسفه و تصوف خاص اقبال نمایان است و این غزلها در زبان و بیان بهتر از غزلهای «پیام مشرق» است. در مثنوی نکات فلسفی در لسان علمی و تشبیهات و استعارات بعیده بیان شده که از فهم عوام دور است و در واقع اشعار علمی مخصوص به علما است و در آن هم اقبال همان اسرار خودی را دنبال کرده و معلوم میشود تمام فلسفه او دور همان مرکز میگردد و نصب العین حیات او همان است.

نمونهٔ غزلیات عرض میشود.

## غزل اول

غزل سرای و نواهای رفته باز آور
به این فسرده دلان حرف دلنواز آور
کنشت و کعبه و بتخانه و کلیسا را

هزار فتنه از آن چشم نیم باز آور
زباده ای که بخاک من آتشی آمیخت.
پیاله ای بجوانان نونیاز آور
نے ای که دل ز نوایش بسینه می رقصد
می ای که شیشهٔ جان را دهد گداز آور
بنیستان عجم باد صبحدم تیز است
شراره ای که فرو می چکد ز ساز آور

## غزل دوم

ای که ز من فزوده ای گرمی آه و ناله را
زنده کن از صدای من خاک هزار ساله را
با دل ما چها کنی تو که بباده حیات
مستی شوق می دهی آب و گل پیاله را
غنچهٔ دل گرفته را از نفسم گره گشای
تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را
میگذرد خیال من از مه و مهر و مشتری
تو به کمین چه خفته ای صید کن این غزاله را
خواجه من نگاه دار آبروی گدای خویش
آن که ز جوی دیگران پر نکند پیاله را

## غزل سوم

تکیه بر حجت و اعجاز بیان نیز کنند
کار حق گاه به شمشیر و سنان نیز کنند

گاه باشد که ته خرقه زره می پوشند
عاشقان بندهٔ حال اند و چنان نیز کنند

چون جهان کهنه شود پاک بسوزند او را
وز همان آب و گل ایجاد جهان نیز کنند

همه سرمایهٔ خود را به نگاهے بدهند
این چه قومی است که سودا به زیان نیز کنند

آنچه از موج هوا با پر کاهے کردند
عجبی نیست که با کوه گران نیز کنند

عشق مانند متاعے است به بازار حیات
گاه ارزان بفروشند و گران نیز کنند

تا تو بیدار شوی ناله کشیدم ور نه
عشق کارے است که بے آه و فغان نیز کنند

## غزل چهارم

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما

اے جوانان عجم جان من و جان شما

غوطہ ہا زد در ضمیر زندگی اندیشہ ام
تا بدست آوردہ ام افکار پنہان شما

مہر و مہ دیدم نگاہم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما

فکر رنگینم کند نذر تہی دستی شرق
پارہ لعلے کہ دارم از بدخشان شما

می رسد مردی کہ زنجیر غلامان بشکند
دیدہ ام از روزن دیوار زندان شما

حلقہ برگرد م زنید اے پیکران آب و گل
آتشی در سینہ دارم از نیاکان شما

نمونہ مثنوی "گلشن راز جدید"
در تتبع از گلشن راز محمود شبستری

ز جان خاور آن سوز کہن رفت
دمش وا ماند و جان او ز تن رفت

چو تصویرے کہ بے تار نفس زیست
نمیداند کہ ذوق زندگی چیست

دلش از مدعا بیگانه گردید — نی او از نوا بیگانه گردید

بطرز دیگر از مقصود گفتم — جواب نامهٔ محمود گفتم

ز عهد شیخ تا این روزگارے — نزد مردی بجان ما شرارے

کفن در برنجا کے آرمیدیم — ولے یک فتنهٔ محشر ندیدیم

گذشت از چشم آن دانائے تبریز — قیامتها که رست از کشت چنگیز

نگاهم انقلاب دیگرے دید — طلوع آفتاب دیگری دید

گشودم از رخ معنی نقابی — بدست ذره دادم آفتابی

مرا ذوق خودی چون انگبین است — چه گویم واردات من همین است

نخستین کیف او را آزمودم — دگر بر خاوران قسمت نمودم

آقایان در یک جلسه بیش از این نمیشود به مستمعین زحمت داد و از این جهت من در اختصار مطالب و بیان خودم کوشیدم و حالا دیگر تقریر خودم را ختم میکنم اما در آخر بیان این مطلب لازم است که کتابهای دکتر اقبال با خط خوشنویسی هندی و کاغذ خوب چاپ شده لیکن قیمت نسبت به حجم آنها خیلی گران است۔ اگر دکتر اقبال تدبیرے برای ارزان فروختن آنها میکردند خوب بود۔

سید محمد علی (داعی الاسلام)

(حیدرآباد دکن)

# بیان نامه

## شعبهٔ جامعهٔ معارف

زبان فارسی که شیرین ترین و عام ترین زبان آسیا است در هندوستان هم از زمان قدیم مقام عالی احراز کرده و از ابتدای قرن پنجم تا هشت قرن حکومت مطلقه داشته است. هند همیشه یک مرکز ادبی فارسی بوده یک حصهٔ بزرگ از ادبیات نثر و نظم فارسی در هند تولید شده موضوع افتخار تمام فارسی زبانان دنیا است. قافلهٔ ادبا و فضلا همیشه از میان ایران و هند در تردد بوده مکرر دیده می شد که شاعر بزرگ در یک عید در دربار دهلی مشغول قصیده سرائی بوده و در عید دیگر در دربار اصفهان و باز عید دیگر در دربار دهلی. اگر در نسب مسلمانان هند کاوش شود نسل کردهای به اجداد ایرانی منتهی می شود که در قرون متوالیه هند را استعمار کرده و هندو های هند هم در اعصار متتابعه علاقه مندی عجیبی به زبان فارسی نشان داده. اگر ادبای هندوی زبان فارسی عصر شمرده شوند عدد از هزار هم بالا می رود. متأسفانه از یک قرن باین طرف مراودهٔ علمی و ادبی میان ایران و هند مقطوع بوده فارسی هند از فارسی ایران بکلی جدا مانده و مثل طفلی است که از آغوش مادر دور گشته دور از رشد و بزرگ شدن آن است. ایران امروز هم از ادبیات عالیهٔ نظم و نثر بسیار فارسی که در هند بوجود آمده و در کتابخانه های هند ذخیره است اطلاع تامی ندارد و رابطهٔ لازم است که فارسی هند و ایران را به معانقه آورده ایران را هم از ذخیرهٔ ادب فارسی هند و رفتار کنونی ادبای اینجا مطلع سازد. اکنون این رابطه "شعبهٔ جامعهٔ معارف" است که

بہمت جمعی از فضلای حیدرآباد تشکیل شدہ برای ہر خدمت ادبی و علمی حاضر است۔

"جامعۂ معارف" یک موسسۂ ادبی و علمی طہران است کہ مجمع فضلای پایتخت ایران و تاکنون خدمات نمایان معارفی بہ فارسی کردہ و بخواہش ہمان فضلاء شعبۂ آن در حیدرآباد دکن برای ربط علمی میان ایران و ہند دائر گشتہ لہذا مواد مرام این انجمن (شعبۂ جامعہ معارف) ذیلاً اعلان دادہ میشود۔

(۱) بہ تمام دانشمندان و فضلاء و مجامع و جامعات علمیہ ہندوستان و ایران اعلام میشود کہ بعد ازین این انجمن را رابطۂ علمی و ادبی ایران و ہندوستان بدانند و در ہر حاجت علمیۂ ایران بہ ہند و بالعکس بہ این موسسہ معارف رجوع نمایند فضلاء دبیر و دستورہای این انجمن برای انجام ہر خدمت علمی و ادبی حاضرند۔

(۲) در شعبۂ جامعہ معارف شبہا بعد از مغرب درس فارسی (مجاناً) دادہ میشود معلمین بعضی ایرانی و بعضی فارسی دانانی ہستند کہ از ایرانی آموختند و موقع است برای تلامذہ کہ فارسی ایرانی اموزند۔

(۳) در این انجمن ماہی یک مرتبہ خطابہ (لکچر) علمی عمیق راجع بہ زبان و ادبیات فارسی در زبان فارسی دادہ میشود۔



سید محمد علی پروفیسور نظام کالج

حیدرآباد دکن (نمایندہ جامعہ معارف ایران مقیم ہندوستان)

# اعلان

این کتاب به اعضاء جامعه معارف ایران و شعبهٔ آن در هندبنیاد داده میشود و به غیر اعضاء جامعه

بقیمت شش آنه در هند و یک قران و نیم در ایران

محل فروش. در هند عنوان خود مولف و در ایران طهران

خیابان لاله زار - کتاب خانه طهران